

”

خیرالنساء درست شبیه یک سلول بنیادی که مادر تمام سلول‌هاست برای جبهه‌ها مادری کرد. او توانست مثل یک سلول بنیادی به نقش‌های متفاوت تبدیل شود و خلأها را پر کند

”

این حرکت مردمی و خودجوش زنان در دل یک روستای کوچک به اسم صدخرو، کمکی بود امیدآفرین برای حل یکی از مسائل مهم کشور در یک بزنگاه سخت و سرنوشت‌ساز



خیرالنساء درست شبیه یک سلول بنیادی که مادر تمام سلول‌هاست برای جبهه‌ها مادری کرد. او توانست مثل یک سلول بنیادی به نقش‌های متفاوت تبدیل شود و خلأها را پر کند. حتی شده شب تا نزدیک صبح بیدار می‌ماند و به تنهایی، ماست‌هایی را که جهاد از روستاهای اطراف جمع کرده بود و توی حیاط خانه‌اش خالی کرده بود را، توی کیسه‌ها می‌ریخت و آماده‌شان می‌کرد برای سفر به جبهه. او یک نفر نبود و می‌توانست به تنهایی آدم‌های دوروبرش را برای کاری جمع کند و از تک تک استعدادها و توانایی‌های زنان صدخرو هرچند کوچک، یک توان جمعی و اجتماعی بزرگ درست کند. این حرکت مردمی و خودجوش زنان در دل یک روستای کوچک به اسم صدخرو، کمکی بود امیدآفرین برای حل یکی از مسائل مهم کشور در یک بزنگاه سخت و سرنوشت‌ساز. با این همه درست است خیرالنساء می‌گوید من ناانوی قابلی نبودم اما الحق او زن قابلی بود. یک زن و مادر هوشمند و مهربان و باتوکل.

بی تفاوت نبود. گاهی می‌رفت در خانه‌هایشان و کمی نصیحت‌شان می‌کرد و می‌گفت: «شما نمی‌خواهید برای آخرت خودتون هم که شده کاری کنین؟»

سفره‌ای پهن بود و خیرالنساء نمی‌خواست هیچ‌کس از سر این سفره دست خالی برود. نه تنها زن‌ها، بلکه مردها و پسرهای جوان هم هر وقت می‌رفتند در دکان، حاج عباس بیکارشان نمی‌گذاشت. یک فرغون هیزم می‌داد دستشان و راهی خانه آن‌هایی می‌کرد که هیزم تنورشان تمام شده بود. خود حاج عباس هم وسط کار جبهه بود. چه وقتی بساط هیزم و دیگ پخت مربا را توی حیاط خانه‌اش به پا می‌کرد و چه وقتی رتق و فتق کارهای گاوشان را به عهده می‌گرفت تا ملاحظه خیرالنساء و کار جبهه را بکند. توی تمام سال‌هایی که جنگ بود خیرالنساء صدخروی با اینکه دلش شور بچه‌هایش که دوروبر جبهه بودند را می‌زد اما به روی خودش نمی‌آورد و هر وقت کسی حرفی می‌زد در جواب فقط می‌گفت: «هرچی خدا می‌خواهد همسایه. ما به خدمای سپاریم.»

خیرالنساء سه نقش فردی و خانوادگی و اجتماعی‌انگار درهم تنیده بود و قابل جدا کردن از هم نبود. بخشی از این هماهنگی بین کارها به ساختار زنانه و منعطفی برمی‌گشت که به کمک زنان صدخرو شکل داده بود. اینکه از خیرالنساء با عنوان فرمانده یا مدیر پشتیبانی جنگ یاد می‌شود نه اینکه مثلاً دفتر دستکی داشت و میزی داشت و می‌نشست تقسیم وظایف می‌کرد و... نه. خیرالنساء در واقع در همین بستر زنانه و منعطفی که شکل داده بود در یک جریان طبیعی باوجود یک سری از ویژگی‌هایی که داشت مثل قدرت جمع‌کنندگی مردم به‌ویژه زنان روستا، توکل و... کار را پیش می‌برد. به طوری که هرکسی، هرجایی که می‌توانست نقش ایفا می‌کرد بدون اینکه لطمه‌ای هم به زندگی خانوادگی‌اش وارد شود.